



مادر

گویند مرا چو زاد مادر
پستان به دهان گرفتن آموخت
شبها بر گاهواره من
بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من
بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگیرفت و پا به پا برد
تا شیوه راه رفتن آموخت
یک حرف و دو حرف بر زبانه
الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من ز هستی اوست
تا هستم و هست دارمش دوست

ایرج میرزا